

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاښد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political-Scientific

سیاسی - علمی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، ۲۷ سپتمبر ۲۰۰۹

تو ز خود نرفته بیرون، به کجا رسیده باشی؟؟؟

یعنی چه؟؟؟ یعنی "از خود بیگانگی"؟؟؟

گرچه این نوشته در رد لاطائلات و هذیان گوئی های سایت "افغان جرمن آنلاین" پیشکش میشود، آنرا در ضمن سلسله زیر کار و "سند دار" نیاورده، بلکه به حیث یک مبحث مستقل تقدیم میکنم. پورتال "سه دال" ضمن نوشته مؤرخ ۱۸ سپتمبر ۲۰۰۹ خود در برابر پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان"، که گویا حیثیت "موقفگیری" آن وبسایت را بخود گرفته است، با "مباهات" و "تظاهر" مصراعی از دیوان حضرت ابوالمعانی عبد القادر "بیدل" را بیرون آورده و زیر چتر آن مطالب خود را عنوان کرد. این مصراع، که عنوان این مقال مختصرش نیز ساخته ام، پله دوم این بیت است:

نبری گمان که یعنی به خدا رسیده باشی
تو ز خود نرفته بیرون، به کجا رسیده باشی

(صفحه ۸۶۵ جلد دوم "کلیات بیدل" چاپ اکبر بهاروند و پرویز عباسی داکانی، چاپ الهام، چاپ اول ۱۳۷۶، چاپخانه پیام)

چنان که میدانیم، بیدل یک شاعر "عارف" و "متصوف" است و اشعارش همه از سرچشمه زلال "عرفان" و "تصوف" سیراب میگردد. ما را مگر با عرفان و تصوف سر و کاری نیست و عرفان و صوفیگری هم چیزی نیست، که عطش انسان قرن بیست و یکم و کاشف کائنات ملایدها کهکشان را خاموش کرده بتواند. بنده ضمن مقاله مؤرخ ۲۲ جنوری ۲۰۰۸ خود زیر عنوان "جنگ و جدال و تقابل کهنه و نو" که در پورتال "افغان جرمن" آن زمان نشر گردید و بعداً در صفحه ۱۲ سپتمبر ۲۰۰۸ پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" افتخار نشر یافت، نکاتی را بیان کرده است، که قسمت عمده آن بحیث مقدمه و تمهید سخت بدر این مقاله میخورد. اینست، که آنرا جنساً نقل میکنم:

»

طی نظردهی و نظریاتی ها بر چند مقاله در پورتال "افغان جرمن آنلاین"، نظریات مختلف از نظرم گذشت و ضمن آنها طرز تفکر بسا وطنداران غرب نشین را در مورد موضوعات امروز و دیروز، دریافتم. کسانی را دیدم که "امروزی" می اندیشند و حتی فراتر از "امروز". اما متأسفانه کسانی نیز مشاهده شدند که اندیشه شان از چند قرن پیش، فراتر نرفته، بلکه جای بجای و به اصطلاح عسکری "چپور خای" ایستاده است. شاید ایشان بر فرموده حضرت حافظ شیرازی ترتب دارند که:

"بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود."

در اینکه همه چیز در تحول است و سمند علم و دانش بشر همیشه به پیش میراند، شاید کسی تردیدی نداشته باشد. مگر اگر چنین است، چرا باید افکار خود را پابند نکاتی نگهداریم که تاریخ مصرفشان بسر رسیده و باید جای خود را به پدیده های همپای عصر و زمان خالی کنند؟؟؟ بنده در یکی از مقالات خود نوشت :

« برداشتهای بزرگان متقدم ما و جهان از طبیعت و پدیده های طبیعی، بر اساس علم و فهم همان روزه درست بوده. امروز که علوم و تکنالوجی بصورت سرسام آور و محیرالعقولی انکشاف یافته و با سرعت و تعجیل عجیبی در حال جولان و انکشاف و گسترش است، اکثر پندارها و دریافت های قدیم هم از رونق افتاده و کس بدان باور و اعتنائی ندارد. اگر به متقدمان جلیل القدر خود توجه نمائیم، می بینیم که مثلاً بعض پند و اندرزهای بزرگانی از قبیل حضرت سعدی شیرازی که فرمود :

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمگاری بود بر گوسفندان

ولو که شاید بشکل سمبولیک ارائه شده باشد، با اساسات مسلم علوم طبیعی و دانش مُعاصر جور نمی آیند. بر اساس فرموده های حضرت سعدی هر جا شیر و پلنگ و گرگ و مار است، باید نابود گردند. نابود گردند، تا انسان از گزند شان مصون و در امان بماند. انسان به نظر ایشان گل سرسبد کائنات و اکیل و تاج سر خلقت است و هرچه در جهان وجود دارد گویا برای آسایش بنی آدم آفریده شده است و بالاجبار باید در خدمت بشر هم بماند. از نگاه ایشان اگر آدمیزادگان روزمره گوسفندان و گاوان و مرغان و ماهیان را به هزاران و میلیونها و صدها میلیون رأس بکشند، در سیخ بکشند و نوش جان بکنند، مُجاز است. مگر اگر گرگی "مادرمده" و پلنگی گرسنه و شیری چوپه دار، گاوی را و آهوئی را و گوره خری را دریندد، باید به جزای اعمال خود برسند. و جزای اعمال شیر و پلنگ و خرس و گرگ چیزی دیگر نیست، مگر تباهی ایشان. به اساس این پندار باید آنقدر شیر و پلنگ و گرگ و خرس و کرگ (کرگدن) و مار و کروکودیل را کشت، که اصلاً نسل ایشان در روی زمین باقی نماند. »

مسلم است که پندارهایی ازین سنخ در عصر و زمان ما خریدار ندارد. امروز حتی اطفال مکتب می آموزند که انسان و کره خاکی و نظام شمسی ما، حکم ذره کوچک ریگ بیابان "کائنات" را هم ندارند. جهان آنقدر بزرگ آفریده شده است، که حتی کهکشان ما، هم ذره ناچیزی از آن به حساب نمی آید؛ چه رسد به نظام شمسی ما که کوچکترین نظام کاهکشان ماست و چه رسد به زمین ما که در این "نظام شمسی" بزرگترین کره نیست و چه رسد به انسان که در نظام موجودات کره خاکی، جزء کوچک آنست و آن ذره که در حساب ناید، همین آدمیزاده است. **انسان به هیچ صورت مرکز ثقل خلقت نیست و جهان هم هرگز برای انسان و بخاطر او ساخته نشده است.**

اگر انسان در بین تمام موجودات زنده زمین مقام اعلی و والائی را بدست آورده است، به خاطر مغز منکشف او و بخاطر دانشی است که از این "مغز منکشف" تراوش میکند. انسان از برکت همین دانش خود، خود را سردار و آقا و بادر طبیعت ساخته است و هرچه دلش می خواهد در حق طبیعت و موجودات این کره خاکی روا می دارد :

گاه جانداران را تباہ میسازد، گاهی جنگل ها و نباتات را درو مینماید و گاه لحافِ سائر و پوشنده زمین - همانا اتمسفر زمین - را پاره پاره میفرماید.

با بی مبالائی انسان در این جهان و ظلمی که در حق طبیعت - و بالوسیله در حق خود - میکند، در این مقال کاری ندارم. من فقط به پویندگی و پویائی علم و دانش بشری تماس میگیرم و به اینکه اگر فردی از افراد بشر میخواهد جزئی از همین جهان عصری پویا و جویا و رویا (در حال روئیدن و بسیار روینده) باشد، باید فکر و پندار و اندیشه خود را همعصر زمان بسازد.

به کسانی که هنوز هم در خواب عمیق قرون وسطائی فرو رفته و به **"پای استدلالیان چوبین بود"** مولانا چسبده اند، میخواهم بگویم :

مگر میتوان با دانش قرون قدیم به مقابله و تقابل امروزیان برخاست؟؟؟ دانش قرنهای پیش مربوط همان دوره بود و هرگز جوابگوی جهان امروز و شرایط قرن ۲۱ نیست. لطفاً از خواب قرون قدیمه خویش برخیزید و جهان امروز را با تمام شوون عصری آن دریابید. جهان امروز جهان دانش و تکنالوژی و پویائی است، که همه بر پایه عقل و تعقل و تفکر و استدلال پی ریزی گردیده اند.

مولانا که پای "استدلالیان" را "چوبین" گفته، مرادش در درجه اول "فلسفه" بوده و نه علوم. اگر مولانای بزرگ امروز زنده می بود و علوم امروزی و جهان امروز را میدید، **"پای استدلالیان چوبین بود"** خود را پس میگرفت.

به این هموطنان خود باز هم میخواهم بگویم که:

انسان از طریق "دین" به شناخت دنیا و جهان موفق نمیشود. تنها علوم عصری و علوم مثبت و علوم طبیعی اند، که جهان و زمین و زمان را میتوانند تشریح بکنند. اگر مطابق بر گفته های عرفای اسلام و مولانای بزرگ بیندازیم، زمین و زمان در محدوده ای قرار می گیرند، که آفتابش، روز زنده می شود و شب میمیرد و مهتابش شب زنده میگردد و روز می میرد.

مولانا "مردن" انسان و "زنده شدن" دوباره اش را به طلوع و غروب شمس و قمر تشبیه می کند، وقتی میفرماید :

فـــرو شدن چو بدیدی برآمدن بنگر **غروب ، شمس و قمر را چرا زیان باشد؟**
کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست؟ **چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟ (۳)**

خداوندگار بلخ ، مردن و در خاک دفن شدن انسان و بعد زنده شدنش را به "دانه" و تخمی تشبیه میکند که در زمین فرو میرود (دفن میگردد) و بعد میروید و زنده میگردد.
 ببینید که خود حضرت مولوی نیز استدلال میکند، ولو استدلال عارفانه، که فقط به درد تصوف و عرفان میخورد و صرف به پندار جهان چند قرن پیش مربوط میگردد.
 سعدی شیرازی فرماید :

زمین لگد خورَد از گاو و خر بعلت آن که ساکن است ، نه مانند آسمان دَوّار (۴)

ببینید که حضرت سعدی "زمین" را ساکن و "آسمان" را "دوار" و "متحرک" می پندارد، که گویا به دور زمین میچرخد. امروز حتی کودک دبستانی نیز میداند که واقعیت غیر از این است. البته گناه و تقصیر مولوی و سعدی و بزرگان علم و ادب آن زمان ما و جهان نیست که چنین می اندیشیدند. این طرز اندیشه از برداشت همان زمان از زمین و زمان و جهان است. سعدی و مولوی و امثالهم قطعاً نمی توانستند از دائره اندیشه و برداشت همان روزه از جهان، فرا تر قدم بگذارند.

امروز اما به چشم سر می بینیم که علم و دانش بشری چنان پیش رفت و آنقدر منکشف گشت که خیالات سابق را یکسره باطل و منهدم ساخت و بر اکثریت مطلق اندیشه های کهنه، خط چلیپا کشید.
 راه دیگری برایما نمی ماند؛ ! یا بر اندیشه قرون وسطائی باقی می مانیم و وجود ما در این جهان کاملاً معلق و ناکارآمد است ، و یا اینکه خود را با شرایط عصر و مطابق دانش و ترقیات امروزه همنا می سازیم و گفته های بزرگان ادب خویش را مربوط به دوره ای میدانیم ، که از تشریح جهان امروز عاجز است.
 در جهان امروز علوم و تکنالوژی جهش آسا و با تعجیلی غیر قابل تصور به پیش می راند و آن که از این پیشرفت حتی یک گام عقب ماند، سالها هم جیره اش کرده نمیتواند.

به چنین اشخاص باید جداً توصیه کرد ، که فکر و اندیشه خود را عصری و مطابق زمان بسازند ؛ درست همان قسمی که اعمال و رفتارشان با استفاده از موتر و طیاره و هزاران ماشین و کمپوتر و اینترنت و تلفون سیار، خلاف چیزی را ثابت می کند که می اندیشند.

مسائل ادبی و عرفانی. گذشته را به حیث اوراقی از تاریخ ارجناک و زرنگار فرهنگ خود باید دوست بداریم و حفظ کنیم، اما امروز چنین چیزها در رسته و درجه اول کارهای بشری قرار ندارند. شعر و ادب به عنوان قوّت و قوّت روحی بشر میتواند نیروی تخیل بدهد و مفرّح اذهان خسته گردد. اما سؤال عمده امروز ، انهماک بر علوم طبیعی و مآثر آن در تکنالوجی و صنعت است، که زندگانی بشر را رنگ و رونق می بخشد و به پیش میراند.»

بعد ازین مقدمه و تمهید، که احتمالاً افکار "منجمد" را مشوش هم میسازد، میرویم و آن مصراع حضرت "بیدل" را میشگافیم، یعنی مصراعی را که نویسنده سایت "دیگ دلد و دال" بدان تمسک بسته و آن را در حد کسانی بکار بسته است، که به مانند خود شان "جامد فکر" و "ایستا نظر" نیستند!!!!

بلی خواننده گرانقدر؛ گپ بر سر محتوای مصراع " تو ز خود نرفته بیرون، به کجا رسیده باشی؟؟؟" است، که مُعاندانه برخ حریفان کشیده شده است!!!!

"تو ز خود نرفته بیرون، به کجا رسیده باشی؟؟؟" یعنی چه؟؟؟

یعنی : وقتی از خود بیرون نروی، بجائی نمیرسی، نه خدا را خواهی شناخت و نه ماسوای خدا و "ماسوالله" را.

گریز از خیالات ماضیه:

انسان با مغز منکشف خود، خود را از جانداران دیگر متمایز ساخته و ازین تمایز و برتری مغزی استفاده کرده، بر دیگر موجودات مسلط گردیده است. "مغز" چیست و ماحصل "مغز" ، مثلاً "اندیشه" ، چیست؟؟؟
 درینجا نمیخواهم در یک بحث محض اکادمیک "فزیولوژیک" که رشته من نیست و صلاحیت ورود را در آن هم ندارم، داخل گردم. مگر یک نکته را جداً پیش میکشم، و آن اینکه:

از زمانی که "کمپیوتر" در دسترس انسان قرار گرفته و هزاران مشکل و مُعضیل بشر را در آن واحد و باصطلاح مقبول عامیانه کابلی، در "تی ثانیه"، حل کرده می‌رود، بیشتر به معنای "مغز انسان" پی می‌بریم. چون "کمپیوتر" در واقع آله ای شبیه "مغز انسان" است، ولو که شاید هیچگاه توانائی "مغز انسان" را پیدا کرده نتواند.

اگر در مورد مغز انسان بصورت علمی نتوانم سخن هم برانم، مگر به مانند همه انسانهای اندیشنده دیگر این حق را دارم، که از توانائی های مغزی انسان حکایت نمایم و بر این نکته مکث نمایم، که انسان جهان را و هر آنچه در اوست، در "مغز" خود می بیند. هیچ کس خارج از ذهن و مغز خود، چیزی را درک کرده نمیتواند. همینکه از زمین و زمان و از کهکشان و ستارگان و کائنات و باصطلاح فزیک "مکرو کاسماس" Macrocosmos سخن میگوئیم و یا از ذره و اتم و اجزای لایتجزای آن، یعنی از جهان "مایکرو کاسماس" Microcosmos صحبت میکنیم، در واقع هم جهان لایتنها بزرگ و نیز جهان لایتنها کوچک را، در ذهن و مغز خود مجسم میسازیم. گویی به فحوای همان مثل قدیم کابلی، به مانند "کور خانه نشینی که از بغداد خبر دارد"، حکم میکنیم.

ما فراتر از "فعالیت های مغزی" خود اصلاً پای گذاشته نمیتوانیم. یک مغز نامنکشف و بی خبر از دنیا، جهان را بماندند همان عنکبوتی میبیند، که در ته چاه خانه تنیده و آسمان را به اندازه یک پیسه میبیند. برعکس یک ذهن انکشاف یافته و دانش آموخته، جهان دیگری را در ذهن و مغز خود گنجانیده است. پس جهان آن انسان "جولا فکر" مجزا از جهانیت، که یک فکر روشن و رشید(رشد یافته) می بیند. هیچ کس نمیتواند، خارج از مغز خود تفکر کند و چیزی را تجسیم نماید. اندیشه انسان ماحصل و زاده همان معلوماتیت، که به مرور زمان و در طول عمر در مغز وی ذخیره گردیده و مغز آنها را باهم پیوند میزند و از داد و ستد آنها، نتیجه گیری میکند.

با بررسی بالا بدین نتیجه میرسیم، که نویسنده مضمون "تو ز خود نرفته بیرون، به کجا رسیده باشی"، در خم "کوچه بندیها"ئی گیر مانده است که افکار سه صد سال پیش را منعکس میسازد. ما از متقدمان عالیشان خود هرگز گله نداریم، که چرا مطابق به مقتضای عصر جدید و منطبق با شرایط قرن "بیست و یکم" نمی اندیشیدند. مگر از انسان های تعلیم یافته و خارج دیده ای نظیر آن نویسنده، به یقین حق داریم بپرسیم، که:

- چرا مطابق به علم و دانش امروزی نمی اندیشند؟؟؟

- چرا آفتاب را "تابه دوار آتش" می بینند و زمین را ساکن و بیحرکت؟؟؟

- چرا "مهتاب" ساخته از گل و خاک و سنگ را از آن فاصله دور دور، "زیبای زیبا" می پندارند، در حدی که سمبول "حسن" اش پنداشته اند و چرا همان مهتاب را از ورای تلسکوپ ها، تلی از خاک و سنگ بدون رونق، می یابند؟؟؟

انسان اصلاً از خود بیرون رفته نمیتواند. "از خود بیرون رفتن" یعنی "غیر خود شدن"، "از خود بیگانه شدن" و "از خود بیگانگی"!!!! هر انسان خودش را و شخصیت خودش را تمثیل میکند. مثلاً اگر انسانی X نام دارد، خصوصیات و شخصیت او در X مندمج و مجسم گردیده است. پس وقتی انسانی بنام X از خود بیرون آمد، دیگر خودش نیست و نتوان ویرا X نامید. در آن صورت، او هر چیز دیگر بوده میتواند، به غیر از X!!!!!!!

"از خود بیرون رفتن" تقاضانیت، بیهوده و عبث، که از مغزهای منجمد و "نامنکشف" قرون وسطائی تراوش میکند!!!!!!!

دقیقاً معکوس این تقاضاء درست است، یعنی اگر گفته میشد که:

تا "جهان بیرون" را در مغزت جای ندهی و "بیرون" را در "درون" خود هضم نکنی، نه "الله" را خواهی شناخت و نه "ما سواالله" را؛ نه خود را و نه ماحول خود را، نه گذشته را و نه آینده را،!!!!!!!